

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جزوه درس تاریخ تحلیلی صدر اسلام

مدرّس: علی محمد انصاری

نیمسال دوم ۹۸۲

دانشگاه فنی و حرفه ای

آموزشکده فنی و حرفه ای پسران دورود

فهرست موضوعات درس تاریخ تحلیلی صدر اسلام

- ✓ جهان در عصر بعثت
- ✓ وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام
- ✓ وضع عمومی روم مقارن ظهور اسلام
- ✓ شبه جزیره عربستان
- ✓ آداب و رسوم اعراب
- ✓ آداب و رسوم پسندیده
- ✓ احترام به ماههای حرام
- ✓ نقش خصلتهای عربی در رشد اسلام
- ✓ آداب و رسوم ناپسند
- ✓ احکام و قوانین عرب
- ✓ موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب یا زنده به گور کردن دختران

- ✓ اعتقادات اعراب
- ✓ آیین ها
- ✓ بتهای قبایل عرب
- ✓ حنفاء جزیره العرب
- ✓ قبایل موسوی و عیسوی در شبه جزیره
- ✓ خرافات
- ✓ جغرافیای شبه جزیره عربستان
- ✓ دین در شبه جزیره عربستان
- ✓ زبان اعراب
- ✓ دانش و هنر اعراب
- ✓ خواندن و نوشتن
- ✓ وضعیت فرهنگی عرب
- ✓ شعر
- ✓ اهتمام به شعر و ادب
- ✓ شعرای مهم عرب جاهلی
- ✓ ساختار سیاسی در شبه جزیره عربستان
- ✓ قبیله
- ✓ زندگی اجتماعی و سیاسی عرب، قبیله ای بود
- ✓ قبیله قریش مهم ترین قبیله در شبه جزیره عربستان
- ✓ شرایط سیاسی و اجتماعی جزیره العرب و زمینه های رشد اسلام
- ✓ قبیله و ساختار آن بر اساس نسب و خون
- ✓ پیمانها (حلف) حلف به معنای سوگند
- ✓ مناصب اعراب شبه جزیره عربستان
- ✓ ۱ - منصب سقایت، یعنی آب دادن حاجیان و زائران کعبه به دست « عباس بن عبد المطلب » از « بنی هاشم »
- ✓ ۲ - منصب عقاب (نام پرچی بوده است) یعنی: پرچمداری به دست « أبو سفیان: صخر بن حرب » از « بنی أمیه »

- ✓ ۳ - منصب رفادت، یعنی: میهمانداری و پذیرائی زائران کعبه که از ابتکارات « قصی بن کلاب » بود به دست « حارث بن عامر » از « بنی نوفل »
- ✓ ۴ - منصب حجابت، یعنی: دربانی و کلیدداری و منصب سدانت، یعنی: خادمی و پرده داری، و منصب لواء و دار الندوة به دست « عثمان بن طلحه » از « بنی عبد الدار »
- ✓ ۵ - مؤسسه مشورتی که از دار الندوة کوچکتر بوده است به دست « یزید بن زمعة بن أسود » از « بنی أسد »
- ✓ ۶ - قبه، یعنی: أسلحه خانه که خیمه ای بود چرمی و در مواقع معین و هنگام لزوم بر پا می شد و مهمات جنگی در آن فراهم می گشت، به دست « خالد بن ولید » از « بنی مخزوم »
- ✓ ۷ - منصب سفارت به دست « عمر بن خطاب » از « بنی عدی »
- ✓ ۸ - مؤسسه بخت آزمائی و فالگیری، یعنی ایسار و آزلام (جمع یسر به دو فتحه یعنی قمار بازان و زلم به دو فتحه یعنی چوبه تیری که هنوز پیکان ندارد) به دست « صفوان بن أمیه » از « بنی جمح »
- ✓ ۹ - منصب قضا و داوری در خصومات
- ✓ ۱۰ - منصب جمع آوری و نگهداری اموال متعلق به کعبه و بت ها به دست « حارث بن قیس » از « بنی سهم »
- ✓ ۱۱ - قیادت، یعنی سرداری و سرپرستی کاروان های بازرگانی و یا سپاهیان به دست « أبو سفیان » از « بنی أمیه »
- ✓ ۱۲ - مؤسسه پرداخت دیه و غرامت به دست طایفه « بنی تیم »
- ✓ ۱۳ - منصب أَعْنَه، یعنی: سرپرستی ستوران قریش در هنگام جنگ
- ✓ ۱۴ - منصب عمارت، یعنی نگهداری و مراقبت مسجد الحرام، به دست « شیبة بن عثمان » از بنی عبد الدار
- ✓ بازارهای اعراب شبه جزیره عربستان
- ✓ ۱ - عُكَاظ، که از اول تا بیستم ذی القعدة در سر راه زائران در مکه دائر می شده است
- ✓ ۲ - مَجْنَّة (به فتح میم و جیم و نون مشدد)
- ✓ ۳ - دومة الجندل که در ماه ربیع الاول دائر می گشت
- ✓ ۴ - مشقر در هجر که در ماه جمادی الأولى بر پا می شد
- ✓ ۵ - صُحَار (به ضم اول) در یمن که در روز اول ماه رجب دائر می گشت

- ✓ ۶ - شِخْر (به کسر و سکون) در مهره میان عمان و عدن
- ✓ ۷ - عدن، که در اول ماه رمضان دایر می گشت
- ✓ ۸ - صنعاء، که در نیمه ماه رمضان دایر می شد
- ✓ ۹ - رابیه، در حضر موت
- ✓ ۱۰ - ذو المجاز، که از آنجا برای انجام حج به مکه می رفتند
- ✓ مکه
- ✓ مقام و منزلت کعبه نزد اقوام مختلف
- ✓ دوره رسالت
- ✓ از ولادت تا بعثت
- ✓ ولادت
- ✓ زمان و مکان ولادت
- ✓ اجداد، پدر و مادر
- ✓ بشارتها
- ✓ بشارتهای انبیاء الهی و دیگران درباره ظهور رسول خدا(ص)
- ✓ کودکی و نوجوانی
- ✓ درگذشت پدر (عبدالله)
- ✓ درگذشت مادر (آمنه)
- ✓ در دامن حلیمه سعدیه (پنج سال در صحراء)
- ✓ بازگشت به مکه
- ✓ سرپرستی عبدالمطلب (پدر بزرگ)
- ✓ سرپرستی ابوطالب (عمو)
- ✓ نخستین سفر حضرت محمد(ص) به همراه ابوطالب به شام و داستان بحیرا
- ✓ دوران جوانی
- ✓ خلق و خوی حضرت محمد (ص)
- ✓ قدرت روحی پیامبر اکرم (ص)
- ✓ معروف به محمد امین
- ✓ حِلْف الفضول (پیمان جوانمردان)

- ✓ دوران شبانی (چوپانی)
- ✓ شرکت در جنگ فجار
- ✓ ازدواج با حضرت خدیجه
- ✓ دین و آیین پیامبر(ص) پیش از بعثت
- ✓ بر عهده گرفتن سرپرستی حضرت علی (ع) در سنّ دو سالگی
- ✓ نصب حجر الاسود و پایان دادن به اختلافات اقوام عرب
- ✓ از بعثت تا هجرت
- ✓ نبوت و آغاز وحی در سنّ ۴۰ سالگی و در ۲۷ رجب سال چهارم عام الفیل
- ✓ سیزده سال نخست (مکه)
- ✓ سفر به طائف
- ✓ شق القمر معجزه ای از معجزات پیامبر(ص)
- ✓ معراج رسول خدا(ص)
- ✓ ولادت حضرت فاطمه(سلام الله علیها)
- ✓ وفات ابو طالب و خدیجه
- ✓ دعوت خصوصی و سرّی و تبلیغ در خانه زید بن ارقم
- ✓ دعوت خویشان و حدیث یوم الدار
- ✓ دعوت عمومی
- ✓ آزار و اذیت مسلمانان توسط مشرکان مکه
- ✓ از هجرت تا رحلت
- ✓ مهاجرت به حبشه در دو مرحله
- ✓ محاصره در شعب ابو طالب
- ✓ هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه
- ✓ مبدأ تاریخ اسلام: هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد،
- مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است.
- ✓ وقایع مهم سال اول هجرت
- ✓ عقد اخوت (پیمان برادری)

- ✓ ساختمان مسجد مدینه
- ✓ جنگ های مختلف
- ✓ وقایع مهم سال دوم هجرت
- ✓ ازدواج امیر المؤمنین (ع) با فاطمه (س)
- ✓ بنای مسجد قبا
- ✓ پیمان شکنی یهود بنی قینقاع و اخراج آنها از مدینه
- ✓ تغییر قبله مسلمانان
- ✓ جنگ بدر و چند جنگ دیگر
- ✓ واجب شدن روزه
- ✓ وقایع مهم سال سوم هجرت
- ✓ ولادت امام حسن (ع)
- ✓ وقایع مهم سال چهارم هجرت
- ✓ اتفاق افتادن چند جنگ
- ✓ وفات فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی (ع)
- ✓ ولادت امام حسین (ع)
- ✓ وقایع مهم سال پنجم هجرت
- ✓ اتفاق افتادن چند جنگ
- ✓ نماز باران
- ✓ وقایع مهم سال ششم هجرت
- ✓ دعوت سران جهان به اسلام
- ✓ روشن شده آتش اختلاف میان مهاجر و انصار و تدبیر پیامبر (ص)
- ✓ وقایع مهم سال هفتم هجرت
- ✓ جنگ خیبر
- ✓ داستان فدک
- ✓ وقایع مهم سال هشتم هجرت
- ✓ جنگ حنین و چند جنگ دیگر
- ✓ فتح مکه

- ✓ وقایع مهم سال نهم هجرت
- ✓ جنگ تبوک
- ✓ داستان مسجد ضرار
- ✓ ماموریت علی(ع) در اعلان براءت از مشرکین در ایام حج
- ✓ عام الوفود: اعزام وفود (هیئت های نمایندگی) برای بستن پیمان با رسول خدا (ص)
- ✓ وقایع مهم سال دهم هجرت
- ✓ سال یازدهم هجرت
- ✓ رحلت پیامبر اکرم (ص) ۲۸ صفر سال یازدهم هجری
- ✓ دوره خلفای نخستین
- ✓ خلافت ابوبکر
- ✓ فتح شام در زمان خلافت ابوبکر
- ✓ وفات ابوبکر در سال ۱۳ هجری
- ✓ خلافت عمر (سال ششم یا نهم بعثت مسلمان شد)
- ✓ کشته شدن عمر در سال ۲۳ هجرت
- ✓ خلافت عثمان در سال ۲۳ هجرت
- ✓ کشته شدن عثمان در سال ۳۵ هجرت
- ✓ خلافت حضرت علی (ع)
- ✓ جنگ جمل (ناکثین)
- ✓ جنگ صفین (قاسطین)
- ✓ جنگ نهروان (مارقین - خوارج)
- ✓ شهادت: صبحگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری توسط شقی ترین انسانها، عبد الرحمان بن ملجم مرادی مجروح شده و سه روز بعد در ۲۱ رمضان به شهادت رسید.

شبه جزیره عربستان: آداب و رسوم پسندیده اعراب قبل از اسلام

عرب جاهلی سالی چهار ماه را ماه های حرام می دانستند: رجب، ذی القعدة، ذی الحجه، مُحَرَّم. حرام یعنی محترم. در حقیقت عرب چون پاس احترام این ماه ها را نگاه می داشتند، لذا از هرگونه قتل و غارت و آدم کشی در آنها اکیداً ممانعت به عمل می آوردند. در این ماه ها عرب از تمامی نقاط جزیره عربستان به مکه می آمدند، و مراسم عبادت و طواف انجام می دادند، یا به بازار عكاظ و اسواق (بازارها) دیگر می رفتند، و به کار تجارت و مبادله کالا و ایراد شعر و خطابه می پرداختند.

هرچند اعراب جاهلی بت یا ستاره یا اشیای دیگر را می پرستیدند، ولی با این وصف عمده نظر آنها درآمد و رفت به مکه، احترام به کعبه و مراسمی بود که بر محور آن انجام می گرفت. با این وضع چنان که گفتیم آنها در ضمن به کار تجارت و مبادله شعر و خطابه حتی در منازل و اسواق (بازارها) میان راه هم اشتغال داشتند.

در ماه های حرام به کسی تَعَرُّض نمی شد. نه قتل نه تجاوزی و هتک ناموسی به وقوع نمی پیوست. حتی حیوانات هم از امنیت و آزادی برخوردار بودند و تامین جانی داشتند. اگر در این مدت به کسی تَعَدی می شد، عموم قبائل خود را موظف می داشتند تجاوز را سرکوب کنند و متعدی را به کیفر رسانند.

احکام و قوانین اعراب قبل از اسلام

آنها حج و عمره و احرام و طواف و سعی و وقوف در مَشعر و منی را انجام می دادند، و غسل جنابت می کردند، و مَضْمَضه و اِسْتِنْشاق و باز کردن فرق سر، و مسواک و استنجاء و ناخن گرفتن و موی زیر بغل را می ستردند.

و با مادران و دختران خود ازدواج نمی کردند.

و شریعت اسلام این احکام را امضا کرد.

و بر کسی که زن پدر خود را می گرفت عیب می گرفتند، و او را « ضیزن » می نامیدند. و دست راست دزد را می بریدند.

و دو خواهر با هم همسر یک مرد می شد که شریعت اسلام جلوی اینکار را گرفت.

و ظهار را طلاق محسوب می داشتند.

و عده وفات زن یکسال بود.

و چون کاری برایشان مُشْتَبه می شد برای رفع تردید به نزد کاهنان می رفتند و به پرندگان در کارهای خود فال می زدند، یعنی هنگامی که آهنگ کاری می کردند هر پرنده ای را که می دیدند چه به نام آن پرنده و چه به پروازش از سمت راست و چپ و چه به آواز و صدای آن و بلکه به مقدار صدا و گاهی به جای افتادن و نشستن آن پرنده فال می زدند، که شریعت اسلام همه آنها را باطل دانسته و از بین برد.

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب یا زنده به گور کردن دختران

زن محرومیت عجیبی در میان آنان داشته و با فجیع ترین وضع زندگی می کرده است. گذشته از این، آیات قرآنی که در مَدْمَت اعمال ناشایست آنان، نازل گردیده است، انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین حکایت می کند و می فرماید: « و اِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ « یعنی روز قیامت، روزی است که از دختران زنده به گور شده سئوال می شود! راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد، که میوه دل خود را پس از رشد و نمو، یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند و از فریاد و ناله او متاثر نشود!

نخستین طایفه ای که در این موضوع پیش قدم شدند، قبیله « بنی تمیم » بودند. « نُعْمَانُ بْنُ مُنْذَرٍ » فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تار و مار ساخت. اموال آنان را مصادره و دختران آنها را اسیر کرد. نمایندگان « بنی تمیم »، به حضور او رسیدند و درخواست کردند که دختران آنها را بازگرداند ولی به خاطر اینکه برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، « نعمان » آنان را مَحْیَّر کرد که یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران بسر ببرند، و یا اینکه طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقدم داشت. آن پیرمرد سالخورده که یکی از نمایندگان قبیله « بنی تمیم » بود، از این عمل سخت متاثر شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد و کم کم همین رسم به بسیاری از قبائل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم « ص » شرفیاب شد، یکی از انصار از دختران وی سئوال نمود. « قیس »، در پاسخ گفت: من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده ام و کوچکترین تأثُر در دل خود احساس ننموده ام (مگر یکبار!) و آن موقعی بود که من در سفر بودم و ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقاً سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی، بچه، مرده به دنیا آمد، ولی در واقع دختر زائیده بود و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سالها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرا رسید و من کوچکترین اطلاعی از داشتن دختری نداشتم. تا اینکه روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد خانه شد و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را بهم بافته و گردن بندی در گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟ وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: این دختر تو است. همان دختر هست که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده، از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم، دست دخترم را گرفته به یک نقطه دوردست بردم، در صدد حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می پرسید که: « منظور از کندن زمین چیست؟! » پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان کشان او را در میان گودال افکندم و خاکها را به سر و صورت او ریخته و به ناله های دلخراش وی گوش ندادم.

او هم چنان ناله می کرد و می گفت: « پدر جان مرا زیر خاک پنهان می سازی؟! و در این گوشه تنها گذارده به سوی مادرم برمی گردی؟! » ولی من خاکها را می ریختم تا آنجا که او زیر خروارها خاک پنهان گردید و خاک او را فراگرفت.

آری، یگانه موردی که دم سوخت، همین مورد است. وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشمهای رسول خدا « ص » پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود: « ان هذه لقسوة و من لا یرحم لا یرحم »، یعنی این عمل یک سنگ دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند، مشمول رحمت الهی نمی گردند!

زن در میان آنان، مانند کالائی خرید و فروش می شد و از هر گونه حقوق اجتماعی و فردی، حتی حق ارث، محروم بود. روشنفکران عرب، زن را در شمار حیوانات قرار داده، و برای همین جهت در شمار لوازم و اثاث زندگی می شمردند. در سایه این عقیده، این مثل: « و انما امهات الناس اوعیة »: « مادران حکم ظروف را دارند که فقط برای جای نطفه آفریده شده اند »، در میان آنان رواج کامل داشت.

غالباً از بیم قحطی، و احیاناً از ترس آلودگی، دختران خود را روز اول تولد، سر می بریدند. و یا از بالای کوه بلند به دره عمیقی پرتاب می کردند و گاهی در میان آب غرق می نمودند. قرآن، کتاب بزرگ آسمانی ما در این باره سرگذشت عجیبی را نقل می کند و می گوید: « هنگامی که خبر تولد دختر به یکی از آنها داده می شد، رنگ وی سیاه می گردید و در ظاهر، خشم خود را فرو می برد و بر اثر این خبر بد، از قوم خود متواری می گردید، و نمی دانست آیا مولود مزبور را با خواری، نگاهدارد؟! یا در خاک پنهان سازد، راستی چه حکم و قضاوت زشتی دارند؟ ».

اسف انگیزتر از همه نظام ازدواج آنان بود که در جهان نظیری نداشت. مثلاً، برای همسر، حد معینی قائل نبودند و برای خالی کردن شانه از زیر بار مهریه، زنان را اذیت می کردند و چنانکه زنی بر خلاف عفت رفتاری می نمود، مهر او به کلی از بین می رفت. گاهی از همین قانون سوء استفاده کرده، زنان خود را متهم می ساختند تا بتوانند از دادن مهر امتناع ورزند. گرفتن همسران پدر، در صورت طلاق یا مرگ پدر، برای اولاد اشکال نداشت. هنگامی که از شوهر خود طلاق می گرفتند، حق ازدواج منوط به اذن شوهر اول بود. و اذن شوهر نخستین هم غالباً با دریافت مهر انجام می گرفت! وارثها، زن را نیز مانند اثاث خانه تملک می کرده، و با افکندن روسری به سر زن، مالکیت خود را اعلام می نمودند.

دین و مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتا پرستی را در محیط حجاز برافراشت و با همیاری فرزند خود، اسماعیل «کعبه» را تعمیر نمود، گروهی به او پیوستند و از اشعه خورشید وجود او، دلهایی روشن گردید. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آئین توحید را گسترش دهد، و صفوف فشرده ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام، اوضاع مذهبی اعراب را چنین تشریح می کند:

« مردم آنروز دارای مذهبهای گوناگون، و بدعت های مختلف و طوائف متفرق بودند، گروهی خداوند را به خلقتش تشبیه می کردند (و برای او اعضائی قائل بودند)، و برخی در اسم او تصرف می کردند (مانند بت پرستان، که « لات » را از الله و « عزی » را از عزیز گرفته بودند)، و جمعی به غیر او اشاره می کردند. سپس خداوند آنان را به وسیله رسول اکرم هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت ».

طبقه روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می پرستیدند. تاریخ نویس معروف عرب، « گلبی »، که در سال ۲۰۶ هجری وفات یافته، چنین می نویسد: قبیله « بنی ملیح » جن پرست بودند و قبیله « حمیر » آفتاب، و « کنانه » ماه، و « تمیم » دبران، و « لخم » مشتری، و « طی » سهیل، و « قیس » شعری، و « اسد » عطارد را می پرستیدند.

اما طبقه مُنحط، که اکثریت سکنه عربستان را تشکیل می داد، علاوه بر بت‌های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می پرستیدند، و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکه، پس از ابراهیم خلیل «ع» به کوشش « عمرو بن قصی » انجام گرفت. ولی به طور مسلم در روزهای نخست به این صورت گسترده نبود، بلکه روز نخست آنها را شفیع دانسته، آنگاه گام فراتر نهاده، کم کم آنها را صاحبان قدرت پنداشتند. بت‌هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوائف بوده، اما بت‌های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود، و برای اینکه بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آنها جاهائی معین می کردند و کلید داری معابد، که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت‌های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد، هنگام مسافرت خود را به آنها می مالیدند، و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ‌های بیابان را می پرستیدند، و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ انتخاب کرده، و زیباتر از همه را معبود و بقیه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکه، علاقه مُفرطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ‌هایی از آن همراه خود برده، و در هر منزلی فرود می آمدند، آنها را نصب کرده و می پرستیدند. و شاید اینها همان « انصاب » باشند که به سنگ‌های صاف و بی شکل تفسیر شده، و در برابر آن « اوئان » است که به سنگ‌های شکل دار و پر نقش و نگار و تراشیده معنی گردیده است. و اما « اصنام » بت‌هایی بودند، که آنها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می شدند.

خضوع اعراب در برابر بت‌ها واقعا حیرت انگیز بود، آنها معتقد بودند که به وسیله قربانی ها، می توان رضایت آنها را جلب کرد، و پس از قربانی کردن، خون حیوان قربانی شده را، به سر و صورت بت می مالیدند، و در کارهای بزرگ و سنگین از آنها مشورت می کردند و مشورت آنان چوبهائی بود که در یکی می نوشتند « افعَل »، و در دیگری « لا تفعل »، سپس دست دراز می کردند، و هر کدام از آنها بیرون می آمد، بر طبق آن عمل می نمودند.

خلاصه: بت پرستی دین رایج بود و به صورتهای گوناگون در بین آنان نفوذ داشت. کعبه، در حقیقت بتخانه ی خدایان اعراب جاهلی بود، و هر قبیله در آنجا بتی داشت و بالغ بر ۳۶۰ بت به اشکال مختلف در این خانه بود. حتی نصاری (مسیحیان) هم آنجا بر روی ستونها و دیوارها، صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند. از جمله « لات » و « منات » و « عزی »، که قریش آنها را دختران خدا می شمردند، و مورد پرستش خاص آنها بود. « لات »، مادر خدایان به شمار می آمد، معبدش نزدیک « طائف » قرار داشت و به صورت سنگ سفیدی بود که پرستش می شد. « منات »، خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود، که معبدش بین مکه و مدینه بود.

« لات » و « عزی » را ابو سفیان در روز اُحُد، همراه خویش آورده بود، و از آنها استمداد می جست. گویند: یک تن از بنی امیه، بنام « ابو احیحه سعید بن عاص »، در بستر مرگ می گریست. ابو جهل که به عیادتش آمده بود، گفت: این گریه برای چیست؟ آیا از مرگ می ترسی که از آن گریزی نیست؟ گفت نه لیکن، از آن می ترسم که بعد از من، مردم « عزی » را نپرستند. ابو جهل گفت: « عزی » را مردم به جهت تو نپرستیده اند، تا به سبب مرگ تو از پرستش آن دست بردارند.

غیر از اینها، خدایان دیگر هم در میان اعراب مورد تکریم بودند. چنانکه قریش، در داخل کعبه بتی داشت که «هبل» خوانده می شد. نه تنها هر قبیله دارای بت مخصوصی بود، بلکه در هر خانواده ای علاوه بر پرستش بت قبیله، بت خانوادگی نیز داشتند و اشیاء گوناگون، از ستارگان گرفته تا ماه و آفتاب و سنگ و چوب و خاک و خرما و مجسمه های مختلف، مورد پرستش هر یک از قبائل مختلف بود، که در کعبه و در سایر معابد، این بتها مورد توجه قریش و سایر اعراب بودند. نسبت به آنها مراسم طواف و قربانی به جای آورده می شد و هر قبیله، هر ساله شخصی را با تشریفات انتخاب می کرد و در پیشگاه الهه (خدایان) و اصنام (بتها) خود قربانی می ساخت، و پیکر خونینش را، در نزدیکی قربانگاه دفن می کرد.

این بیان می رساند که چگونه صفحه جزیره العرب، از خانه تا بیابان و از خانه ی خلق تا خانه ی خالق، انباشته و آکنده از الهه و اصنام بود. بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارضها و جنگها و اختلافها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی ها و خسارتهای مادی و معنوی فراوانی، دامنگیر این صحرائشینان وحشی بود.

امیر مؤمنان علی «ع» در یکی از خطبه های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می فرماید: « خدا، محمد ص را، به رسالت مبعوث ساخت، تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستورهای آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب، بدترین دین ها را داشتید، و در بدترین سرزمینها زندگی می نمودید، و در بین سنگهای خشن و مارهای گزنده می خوابیدید، از آب تیره می نوشیدید و غذای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می نمودید، بتها در میان شما بر پا بود و گناهان سراسر وجود شما را فراگرفته بود.»

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ

آنان این مشکل فلسفی را چنین تشریح می کردند: روان انسان پس از مرگ به صورت پرنده ای، شبیه « بوم»، به نام «هامه و صدی»، از کالبد بیرون می آید و پیوسته در کنار جسد، بیروح انسان شیون می کند، و ناله های جان خراش و وحشتزا سومی دهد. آنگاه که کسان مرده، وی را به خاک سپردند، روح او به صورتی که گفته شد، آرامگاه وی را مسکن اتخاذ می کند و تا ابد قرار می گیرد، و گاهی برای اخذ اطلاعات از اوضاع فرزندان، بر بام خانه فرزندان می نشیند.

اگر انسان، به وسیله مرگ غیر طبیعی، چشم از این جهان پوشیده باشد، حیوان نامبرده پیوسته صدا می زند: اسقونی...! اسقونی...! یعنی با ریختن خون قاتل من، سیرابم کنید و تا انتقام از قاتل گرفته نشود، خاموش نخواهد شد.

کعبه در نظر امت های مختلف مورد احترام و تقدیس بود.

مثلا هندیان آنرا تعظیم می کردند و معتقد بودند به اینکه روح « سیفا » که به نظر آنان اُفتوم سوم است، در حجر الاسود حلول کرده، و این حلول در زمانی واقع شده که سیفا با همسرش ازبلاد حجاز دیدار کردند.

و همچنین صابئینی از فارس و کلدانیان، کعبه را تعظیم می کردند، و معتقد بودند که کعبه یکی از خانه های مقدس هفتگانه است که دومین آن مارس است، که بر بالای کوهی در اصفهان قرار دارد. و سوم، بنای مندوسان است که در بلاد هندواقع شده است. چهارم نوبهار است که در شهر بلخ قرار دارد. پنجم بیت غمدان که در شهر صنعاء است، و ششم کاوسان می باشد که در شهر فرغانه خراسان واقع است. و هفتم خانه ای است در بالاترین شهرهای چین و گفته شده که کلدانیان معتقد بودند کعبه خانه زحل است، چون قدیمی بوده و عمر طولانی کرده است. فارسیان هم آن را تعظیم می کردند، به این عقیده که روح هرمز در آن حلول کرده. و بسا به زیارت کعبه نیز می رفتند.

یهودیان هم آن را تعظیم می کردند، و در آن خدا را طبق دین ابراهیم عبادت می کردند، و در کعبه صورت ها و مجسمه هایی بود، از آن جمله تمثال ابراهیم و اسماعیل بود که در دستشان چوب های ازلام داشتند. و از آن جمله صورت مریم عذراء و مسیح بود، و این خود شاهد بر آن است که هم یهود کعبه را تعظیم می کرده و هم نصارا.

عرب هم آن را تعظیم می کرده، تعظیمی کامل و آن راخانه ای برای خدای تعالی می دانسته و از هر طرف به زیارتش می آمدند. و آن را بنای ابراهیم می دانسته، و مساله حج جزء دین عرب بوده که با عامل توارث در بین آنها باقی مانده بود.

سال ولادت و دوران حمل حضرت پیامبر اسلام (ص)

شاید یکی از پراختلاف ترین مسایل تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام، اختلاف موجود در تاریخ ولادت آن بزرگوار باشد که اگر کسی بخواهد همه اقوال را در این باره جمع آوری کند به بیش از بیست قول می رسد.

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که، تولد پیامبر گرامی در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است. زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی درگذشته است، و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود. و عام الفیل همان سالی است که اصحاب فیل بسرکردگی ابرهه همکه حمله بردند و بوسیله پرنده های ابابیل نابود شدند.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبر، در ماه « ربیع الاول » بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه اینست که آن حضرت، در هفدهم ماه ربیع الاول، روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود، و مشهور میان اهل تسنن اینست که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاده است.

دوران حمل و بارداری حضرت آمنه به رسول خدا (ص)

معروف این است که نور وجود آن حضرت، در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذوالحجه) در رحم پاک « آمنه » قرار گرفت. ولی این مطلب با آنچه میان عموم مورخان مشهور است که میلاد آن حضرت در ماه « ربیع الاول » بوده است، سازگار نیست. زیرا در این صورت، باید دوران حمل « آمنه » را، سه ماه و یکسال و سه ماه بدانیم، و این خود از موازین عادی بیرون است و کسی هم آن را از خصائص پیامبر نشمرده است.

محقق بزرگ، شهید ثانی، اشکال مزبور را چنین حل کرده است که: فرزندان اسماعیل به پیروی از نیاکان خود، مراسم حج را در « ذی الحجه » انجام می دادند، ولی بعدا به عللی به این فکر افتادند که مراسم حج را هر دو سال در یک ماه انجام دهند. یعنی دو سال در « ذی الحجه »، و دو سال در « محرم »، و بهمین ترتیب. بنابراین، با گذشتن بیست و چهار سال، دو مرتبه ایام حج به جای خود باز می گردد و رسم اعراب بر همین جاری بود، تا این که در سال دهم هجرت که برای اولین بار، ایام حج با ذی الحجه تصادف کرده بود، پیامبر گرامی با القاء خطبه ای، از هر گونه تغییر اکیدا جلوگیری فرمود، و ماه ذی الحجه را ماه حج معرفی نمود و این آیه در خصوص جلوگیری از تاخیر ماههای حرام که رسم عرب جاهلی بود نازل گردیده است: « انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما » « تغییر دادن ماههای حرام نشانه فزونی کفر است. کسانی که کافرند بوسیله آن گمراه می شوند یکسال آن را حلال می شمارند و یکسال حرام ».

روی این جریان، ایام تشریق در هر دو سال در گردش بوده است. اگر روایات می گوید که: نور آن حضرت در ایام « تشریق »، در رحم مادر قرار گرفته و در هفدهم ربیع الاول از مادر متولد گردیده است، این دو مطلب با هم منافات ندارند. زیرا در صورتی منافات پیدا می کنند که، منظور از ایام تشریق همان یازدهم و دوازدهم و سیزدهم « ذی الحجه » باشد. ولی همان طوری که توضیح داده شد، ایام تشریق پیوسته در تغییر و تبدیل بوده و ما با محاسبات به این مطلب رسیدیم که در سال حمل و ولادت آن حضرت، ایام حج مصادف با ماه جمادی الاولی بوده است. و چون آن حضرت در ربیع الاول متولد گردیده، در این صورت دوران حمل آمنه تقریبا ده ماه بوده است.

داستان اصحاب فیل

کشور یمن که در جنوب غربی عربستان واقع است منطقه حاصل خیزی بود و قبائل مختلفی در آنجا حکومت کردند و از آن جمله: قبیله بنی حمیر بود که سالها در آنجا حکومت داشتند.

ذونواس یکی از پادشاهان این قبیله است که سالها بر یمن سلطنت می کرد، وی در یکی از سفرهای خود به شهر « یثرب » تحت تاثیر تبلیغات یهودیانی که بدانجا مهاجرت کرده بودند قرار گرفت، و از بت پرستی دست کشیده بدین یهود در آمد. طولی نکشید که این دین تازه بشدت در دل ذونواس اثر گذارد و از یهودیان متعصب گردید و به نشر آن در سرتاسر جزیره العرب و شهرهاییکه در تحت حکومتش بودند کمر بست، تا آنجا که پیروان ادیان دیگر را بسختی شکنجه می کرد تا بدین یهود درآیند، و همین سبب شد تا در مدت کمی عربهای زیادی بدین یهود درآیند.

مردم « نجران » یکی از شهرهای شمالی و کوهستانی یمن چندی بود که دین مسیح را پذیرفته و در اعماق جانشان اثر کرده بود و بسختی از آن دین دفاع می کردند و بهمین جهت از پذیرفتن آئین یهود سر پیچی کرده و از اطاعت « ذونواس » سرباز زدند.

ذونواس بر آنها خشم کرد و تصمیم گرفت آنها را به سخت ترین وضع شکنجه کند و بهمین جهت دستور داد خندقی حفر کردند و آتش زیادی در آن افروخته و مخالفین دین یهود را در آن بیفکنند، و بدین ترتیب بیشتر مسیحیان نجران را در آن خندق سوزاند و گروهی را نیز طعمه شمشیر کرده و یا دست و پا و گوش و بینی آنها را برید، و جمع کشته شدگان آنروز را بیست هزار نفر نوشته اند و به عقیده گروه زیادی از مفسران قرآن کریم « داستان اصحاب اخدود » که در قرآن کریم (در سوره بروج) ذکر شده است اشاره به همین ماجرا است.

یکی از مسیحیان نجران که از معرکه جان بدر برده بود از شهر گریخت، و با اینکه مأموران ذونواس او را تعقیب کردند، توانست از چنگ آنها فرار کرده و خود را به دربار امپراطور- درقسطنطیه- برساند، و خبر این کشتار فجیع را به امپراطور روم که به دین نصاری بود رسانید و برای انتقام از ذونواس از وی کمک خواست.

امپراطور روم که از شنیدن آن خبر متأثر گردیده بود، در پاسخ وی اظهار داشت: کشور شما به من دور است ولی من نامه ای به « نجاشی » پادشاه حبشه می نویسم تا وی شما را یاری کند، و به دنبال آن نامه ای در آن باره به نجاشی نوشت.

نجاشی لشکری انبوه مرکب از هفتاد هزار نفر مرد جنگی به یمن فرستاد، و به قولی فرماندهی آن لشکر را به « ابرهه » فرزند « صباح » که گنیه اش ابویکسوم بود سپرد، و بنا به قول دیگری شخصی را بنام « اریاط » بر آن لشکر امیر ساخت و « ابرهه » را که یکی از جنگجویان و سرلشکران بود همراه او کرد.

« اریاط » از حبشه تا کنار دریای احمر بیامد و در آنجا به کشتیها سوار شده این سوی دریا در ساحل کشور یمن پیاده شدند، ذونواس که از جریان مطلع شد لشکری مرکب از قبائل یمن با خود برداشته به جنگ حبشیان آمد و هنگامی که جنگ شروع شد لشکریان ذونواس در برابر مردم حبشه تاب مقاومت نیاورده و شکست خوردند و ذونواس که تاب تحمل این شکست را نداشت خود را به دریا زد و در امواج دریا غرق شد.

مردم حبشه وارد سرزمین یمن شده و سالها در آنجا حکومت کردند، و « ابرهه » پس از چندی « اریاط » را کشت و خود به جای او نشست و مردم یمن را مطیع خویش ساخت و نجاشی را نیز که از شوریدن او به « اریاط » خشمگین شده بود به هر ترتیبی بود از خود راضی کرد.

در این مدتی که ابرهه در یمن بود متوجه شد که اعراب آن نواحی چه بت پرستان و چه دیگران توجه خاصی به مکه و خانه کعبه دارند، و کعبه در نظر آنان احترام خاصی دارد و هر ساله جمع زیادی به زیارت آن خانه می روند و قربانیها می کنند، و کم کم به فکر افتاد که این نفوذ معنوی و اقتصادی مکه و ارتباطی که زیارت کعبه بین قبائل مختلف عرب ایجاد کرده ممکن است روزی موجب گرفتاری تازه ای برای او و حبشیان دیگری که در جزیره العرب و کشور یمن سکونت کرده بودند بشود، و آنها را به فکر بیرون راندن ایشان بیاندازد، و برای رفع این نگرانی تصمیم گرفت معبدی با شکوه در یمن بنا کند و تا جایی که ممکن است در زیبایی و تزئینات

ظاهری آن نیز بکوشد و سپس اعراب آن ناحیه را به هر وسیله ای که هست بدان معبد متوجه ساخته و از رفتن به زیارت کعبه باز دارد.

معبدی که ابرهه بدین منظور در یمن بنا کرد «قلیس» نام نهاد و در تجلیل و احترام و شکوه و زینت آن حد اعلا کوشش را کرد ولی کوچکترین نتیجه ای از زحمات چند ساله خود نگرفت و مشاهده کرد که اعراب هم چنان با خلوص و شور و هیجان خاصی هر ساله برای زیارت خانه کعبه و انجام مراسم حج به مکه می روند، و هیچ گونه توجهی به معبد با شکوه او ندارند. و بلکه روزی به وی اطلاع دادند که یکی از اعراب «کنانه» به معبد «قلیس» رفته و شبانه محوطه معبد را مُلوّث و آلوده کرده و سپس به سوی شهر و دیار خود گریخته است.

این جریانات، خشم ابرهه را به سختی تحریک کرد و با خودعهد نمود به سوی مکه برود و خانه کعبه را ویران کرده و به یمن باز گردد و سپس لشگر حبشه را با خود برداشته و با فیلهای چندی و با فیل مخصوصی که در جنگها همراه می بردند به قصد ویران کردن کعبه و شهر مکه حرکت کرد.

اعراب که از ماجرا مطلع شدند در صدد دفع ابرهه و جنگ با او بر آمدند و از جمله یکی از اشراف یمن بنام «ذونفر» قوم خود را به دفاع از خانه کعبه فرا خواند و دیگر قبایل عرب را نیز تحریک کرده حمیت و غیرت آنها را در جنگ با دشمن خانه خدا برانگیخت و جمعی را با خود همراه کرده به جنگ ابرهه آمد ولی در برابر سپاه بیکران ابرهه نتوانست مقاومت کند و لشکریانش شکست خورده، خود نیز به اسارت سپاهیان ابرهه در آمد و چون او را پیش ابرهه آوردند دستور داد او را به قتل برسانند و «ذونفر» که چنان دید و گفت: مرا به قتل نرسان شاید زنده ماندن من برای تو سودمند باشد.

پس از اسارت «ذونفر» و شکست او، مرد دیگری از رؤسای قبائل عرب بنام «نفیل بن حبیب خثعمی» با گروه زیادی از قبائل خثعم و دیگران به جنگ ابرهه آمد ولی او نیز به سرنوشت «ذونفر» دچار شد و به دست سپاهیان ابرهه اسیر گردید.

شکست پی در پی قبائل مزبور در برابر لشکریان ابرهه سبب شد که قبائل دیگری که سر راه ابرهه بودند فکر جنگ با او را از سر بیرون کنند و در برابر او تسلیم و فرمانبردار شوند، و از آن جمله قبیله ثقیف بودند که در طائف سکونت داشتند و چون ابرهه بدان سرزمین رسید، زبان به تملق و چاپلوسی باز کرده و گفتند: مامطیع توایم و برای رسیدن به مکه و وصول به مقصدی که در پیش داری راهنما و دلیلی نیز همراه تو خواهیم کرد و به دنبال این گفتار مردی را بنام «ابورغال» همراه او کردند، و ابورغال لشکریان ابرهه را تا «مغمس» که جائی در چهار کیلومتری مکه است راهنمائی کرد و چون بدانجا رسیدند «ابورغال» بیمار شد و مرگش فرا رسید و او را در همانجا دفن کردند، و چنانچه ابن هشام می نویسد: اکنون مردم که بدانجا می رسند به قبر ابورغال سنگ می زنند.

همین که ابرهه در سرزمین «مغمس» فرود آمد یکی از سرداران خود را بنام «اسود بن مقصود» مامور کرد تا اموال و مواشی مردم آن ناحیه را غارت کرده و به نزد او ببرند.

« اسود » با سپاهی فراوان به آن نواحی رفت و هر جا مال و یا شتری دیدند همه را تصرف کرده به نزد ابرهه بردند. در میان این اموال دویست شتر متعلق به عبدالمطلب بود که در اطراف مکه مشغول چریدن بودند و سپاهیان « اسود » آنها را به یغما گرفته و به نزد ابرهه بردند، و بزرگان قریش که از ماجرا مطلع شدند نخست خواستند به جنگ ابرهه رفته و اموال خود را باز ستانند ولی هنگامی که از کثرت سپاهیان با خبر شدند از این فکر منصرف گشته و به این ستم و تعدی تن دادند.

در این میان ابرهه شخصی را بنام «حناطه» حمیری به مکه فرستاد و به او گفت: به شهر مکه برو و از بزرگ ایشان جویا شو و چون او را شناختی به او بگو: من برای جنگ با شما نیامده ام و منظور من تنها ویران کردن خانه کعبه است، و اگر شما مانع مقصد من نشوید مرا با جان شما کاری نیست و قصد ریختن خون شما را ندارم. و چون حناطه خواست به دنبال این ماموریت برود به او گفت: اگر دیدی بزرگ مردم مکه قصد جنگ ما را ندارد او را پیش من بیاور.

حناطه به شهر مکه آمد و چون سراغ بزرگ مردم را گرفت او را به سوی عبدالمطلب راهنمایی کردند، و او نزد عبدالمطلب آمد و پیغام ابرهه را رسانید، عبدالمطلب در جواب گفت: به خدا سوگند ما سر جنگ با ابرهه را نداریم و نیروی مقاومت در برابر او نیز در ما نیست، و اینجا خانه خدا است پس اگر خدای تعالی اراده فرماید از ویرانی آن جلوگیری خواهد کرد، وگرنه به خدا قسم ما قادر به دفع ابرهه نیستیم.

«حناطه» گفت: اکنون که سر جنگ با ابرهه را ندارید پس برخیز تا به نزد او برویم. عبدالمطلب با برخی از فرزندان خود حرکت کرده تا به لشکرگاه ابرهه رسید، و پیش از اینکه او را پیش ابرهه ببرند «ذونفر» که از جریان مطلع شده بود کسی را نزد ابرهه فرستاد و از شخصیت بزرگ عبدالمطلب او را آگاه ساخت و به او گفته شد: ک ه این مرد پیشوای قریش و بزرگ این سرزمین است، و او کسی است که مردم این سامان و وحوش بیابان را اطعام می کند.

عبدالمطلب- که صرفنظر از شخصیت اجتماعی- مردی خوش سیما و با وقار بود همینکه وارد خیمه ابرهه شد و چشم ابرهه به او افتاد و آن وقار و هیبت را از او مشاهده کرد بسیار از او احترام کرد و او را در کنار خود نشانید و شروع به سخن با او کرده پرسید: حاجت چیست؟ عبدالمطلب گفت: حاجت من آنست که دستور دهی دویست شتر مرا که به غارت برده اند به من باز دهند! ابرهه گفت: تماشای سیمای نیکو و هیبت و وقار تو در نخستین دیدار مرا مجذوب خود کرد ولی خواهش کوچک و مختصری که کردی از آن هیبت و وقار کاست! آیا در چنین موقعیت حساس و خطرناکی که معبد تو و نیاکانت در خطر ویرانی و انهدام است، و عزت و شرف خود و پدران و قوم و قبیله ات در معرض هتک و زوال قرار گرفته درباره چند شتر سخن می گوئی؟! عبدالمطلب در پاسخ او گفت: « انا ربُّ الابل و للبيت ربُّ »! من صاحب این شترانم و کعبه نیز صاحبی دارد که از آن نگاهداری خواهد کرد! ابرهه گفت: هیچ قدرتی امروز نمی تواند جلوی مرا از انهدام کعبه بگیرد!

عبدالمطلب به او گفت: این تو و این کعبه!

به دنبال این گفتگو، ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را به او باز دهند و عبدالمطلب نیز شتران خود را گرفته و به مکه آمد و چون وارد شهر شد به مردم شهر و قریش دستور داد از شهر خارج شوند و به کوهها و دره های اطراف مکه پناهنده شوند تا جان خود را از خطر سپاهیان ابرهه محفوظ دارند.

آنگاه خود با چند تن از بزرگان قریش به کنار خانه کعبه آمد و حلقه در خانه را بگرفت و با اشگ ریزان و قلبی سوزان به تضرع و زاری پرداخت و از خدای تعالی نابودی ابرهه و لشگریانش رادرخواست کرد و از جمله سخنانی که به صورت نظم گفته این دو بیت است:

« یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا قراکا »

پروردگارا در برابر ایشان جز تو امیدی ندارم پروردگارا حمایت و لطف خویش را از ایشان بازدار که دشمن خانه همان کسی است که با تو دشمنی دارد و تو نیز آنانرا از ویرانی خانه ات بازدار.

آنگاه خود و همراهان نیز به دنبال مردم مکه به یکی از کوههای اطراف رفتند و در انتظار ماندند تا ببینند سرانجام ابرهه و خانه کعبه چه خواهد شد.

از آن سو چون روز دیگر شد ابرهه به سپاه مجهز خویش فرمان داد تا به شهر حمله کنند و کعبه را ویران سازند. نخستین نشانه شکست ایشان در همان ساعات اول ظاهر شد و چنانچه مورخین نوشته اند، فیل مخصوص را مشاهده کردند که از حرکت ایستاد و به پیش نمی رود و هر چه خواستند او را به پیش برانند نتوانستند، و در این خلال مشاهده کردند که دسته های بیشماری از پرندگان که شبیه پرستو و چلچله بودند از جانب دریا پیش می آیند.

پرندگان مزبور را خدای تعالی مامور کرده بود تا به وسیله سنگریزه هائی که در منقار و چنگال داشتند- و هر کدامیک از آن سنگریزه ها به اندازه نخود و یا کوچکتر از آن بود- ابرهه و لشگریانش را نابود کنند.

ماموران الهی بالای سر سپاهیان ابرهه رسیدند و سنگریزه ها را رها کردند و به هر یک از آنان که اصابت کرد هلاک شد و گوشت بدنش فرو ریخت، همه در لشگریان ابرهه افتاد و از اطراف شروع به فرار کرده و رو به هزیمت نهادند، و در این گیر و دار بیشترشان به خاک هلاکت افتاده و یا در گودالهای سر راه، و زیر دست و پای سپاهیان خود نابود گشتند.

خود ابرهه نیز از این عذاب وحشتناک و خشم الهی در امان نماند و یکی از سنگریزه ها به سرش اصابت کرد، و چون وضع راجنان دید به افراد اندکی که سالم مانده بودند دستور داد او رابه سوی یمن باز گردانند، و پس از تلاش و رنج بسیاری که به یمن رسید گوشت تنش بریخت و از شدت ضعف و بیحالی در نهایت بدبختی جان سپرد.

عبدالمطلب که آن منظره عجیب را می نگریست و دانست که خدای تعالی به منظور حفظ خانه کعبه، آن پرندگان را فرستاده و نابودی ابرهه و سپاهیانش فرا رسیده است فریاد برآورد و مژده نابودی دشمنان کعبه را به مردم داد و به آنها گفت: به شهر و دیار خود باز گردید و غنیمت و اموالی که از اینان بجای مانده برگزید، و مردم با خوشحالی و شوق به شهر باز گشتند. و گویند: در آنروز غنائم بسیاری نصیب اهل مکه شد، و قبيله

خثعم که از قبائل دیگر در چپاول گری حریص تر بودند بیش از دیگران غنیمت بردند، و زر و سیم و اسب و شتر فراوانی بچنگ آوردند. و این بود آنچه رویهمرفته از روایات و تفاسیر اسلامی استفاده می شود.

أجداد رسول خدا

رسول خدا (ص) از اولاد حضرت اسماعیل ذبیح، فرزند حضرت ابراهیم خلیل است.

پدر و مادر رسول خدا (ص)

« عبد الله » پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینه نزد دایه های پدرش طایفه « بنی النجار » در خانه ای معروف به « دار النابغه » وفات کرد. به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد.

علت وفات عبد الله را در مدینه چنین نوشته اند که برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد، و در بازگشت از شام در اثر بیماری، در مدینه در میان « بنی عدی بن النجار » توقف کرد، یک ماه بستری بود، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و « عبد المطلب » از حال وی جويا شد، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینه فرستاد، اما هنگامی « حارث » به مدینه رسید که « عبد الله » وفات کرده بود.

« آمنه » دختر « وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب » شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا (ص)، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبدالمطلب) یعنی « بنی عدی بن النجار » او را ببینند، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در « أبواء » وفات کرد و همانجا دفن شد.

پنج سال در صحراء

رسول خدا (ص)، مدت پنج سال در میان قبیله « بنی سعد » تحت سرپرستی دایه اش، حلیمه ی سعديه، به سر برد، و رشد و نمو کافی نمود. در ضمن این مدت، دو یا سه بار، حلیمه او را پیش مادرش برد، و آخرین بار او را به مادرش تحویل داد.

نخستین دفعه، هنگامی بود که دوران شیرخوارگی او پایان یافت و برای همین جهت او را به مکه برد و با اصرار دو مرتبه باز گرفت. علت اصرار « حلیمه »، برای باز گرفتن این بود که وجود این طفل باعث خیر و برکت او گردیده بود و شیوع بیماری « وبا » در مکه سبب شد که مادر وی نیز خواهش او را بپذیرد.

دفعه دوم، موقعی بود که دسته ای از روحانیون حبشه به حجاز آمده بودند، محمد « ص » را، در قبیله « بنی سعد » مشاهده کردند. دیدند علائمی را که در کتابهای آسمانی، برای پیامبری که پس از عیسی خواهد آمد، کاملاً در این طفل موجود است. از این نظر تصمیم گرفتند او را به هر نحوی که ممکن است برابیند و با خود به حبشه ببرند و این افتخار نصیب آنان گردد.

رسول خدا(ص) تا پایان عمر گاهی از آن زمان که در قبیله بنی اسد بود، یاد می کرد، و از حلیمه و فرزندانش قدردانی می نمود.

حلیمه سعدیه رسول خدا(ص) را پس از گذشت پنج سال از توقف آن حضرت در میان قبیله، به مکه و نزد مادرش آمنه باز گرداند، و با اینکه اینکار بر خلاف میل و خواست قلبی او بود ولی روی قرار قلبی و وعده ای که به جدش عبدالمطلب و مادرش آمنه داده بود آن حضرت را به مکه آورد و تحویل داد.

تا بدینجا هشت سال از عمر پر برکت رسول خدا(ص) را باخاطرات و حوادث ناگواری که برای آن بزرگوار به همراه داشت پشت سر گذاردیم. و اکنون آن حضرت در خانه ابوطالب وارد شده و دامن پر مهر عموی عزیزش آماده تربیت و پرورش و کفالت یتیم گرانقدر برادرش عبدالله بن عبدالمطلب می گردد، و برکسی که از تاریخ اسلام مختصر اطلاعی داشته باشد پوشیده نیست که ابوطالب یعنی آن مرد بزرگ، با چه فداکاری و گذشتی، و با چه اخلاص و ایثاری، این وظیفه سنگین الهی و اجتماعی را تا پایان عمر که حدود چهل و سه سال طول کشید به انجام رسانید، و از این رهگذر چه حق بزرگی بر عموم مسلمانان جهان تا روز قیامت دارد.

ابوطالب با عبدالله- پدر رسول خدا(ص)- از طرف پدر و مادر برادر بود و از عموهای دیگر آن حضرت نسبت به آن حضرت مهربانتر و علاقه مندتر بود.

و شاید به همین سبب نیز بود که عبدالمطلب چه در زمان سلامت و چه در هنگام بیماری و احتضار سفارش آن حضرت را به ابوطالب کرده و بالاخره هم کفالت آن حضرت را پس از مرگ خود به ابوطالب سپرد.

مورخین نوشته اند: ابوطالب بعد از سفر به شام و داستان بُحیرا دیگر سفر تجارتي نکرد و بیشتر به حفاظت و تربیت رسول خدا(ص) همت می گماشت، و در محافل بزرگان قریش و کارهای اجتماعی او را با خود می برد، در اجتماعات او را شرکت می داد و احیانا با او در کارها مشورت می کرد و حتی نقل شده که در جنگهایی که گاه گاه اتفاق می افتاد و به عنوانی پای قریش به جنگ کشیده می شد، آن حضرت را با خود می برد - که از آن جمله شرکت آن حضرت را در جنگهای فجار ذکر کرده اند که از نظر تاریخی صحت این مطلب به اثبات نرسیده و بلکه مورد تردید و شبهه است.

چوپانی

و چنانکه از خود آن حضرت نقل شده و مورخین نیز نوشته اند: در این خلال چند سالی هم چوپانی کرد و گوسفندانی را که از پدر و مادرش بدو رسیده بود و یا از کسان نزدیکش بود به دره های مکه می برد و می چرانید و این خود وسیله دیگری برای پرورش روح و اجتماع قوای فکری و آماده ساختن خود برای هدایت و رهبری مردم در آینده بود.

زیرا محیط صحرا و بیابان برای آن حضرت که به دنبال جاهای خلوتی می گشت تا بهتر بتواند فکر و تامل در کارها بکند محیطی آماده و مهیا بود و پرورش گوسفندانی که بی دفاع ترین چهارپایان و ناتوانترین بهایم هستند تاثیر زیادی در قلب و روح وی برای تربیت افراد انسان و رهبری فرزندان آدم داشت. و از همه بالاتر آنکه وسیله و فرصت خوبی بود تا از آن محیط شرک و آلوده به انواع مفساد، فحشا، گناه، ظلم و بی عدالتی به محیطی آرام و دور از این مفساد پناه برده و در آن زمانی که نمی توانست عملا با آنها به مبارزه برخیزد و قدرت این کار را نداشت به بیابان برود تا آن مظاهر فساد و مناظر رقت بار را نبیند.

خُلُق و خوی رسول خدا (ص)

باری دیدنیهای سفر تجارتي شام و پس از آن ورود در اجتماعات قریش و مشاهده رفتار آنها و اطلاع از جنگ فجار و کشت و کشتارهای بیهوده و شنیدن قصاید افتخار آمیز شعرای نامی عرب در بازارهایی که به مناسبت اجتماعات و فصول در جاهایی مانند « عکاظ » و جاهای دیگر تشکیل می شد در روح کنجکاو رسول خدا (ص) که پیوسته از عادات زشت و تسلط جویانه قبایل عرب و مردم مکه رنج می برد اثر عمیقی می گذارد و او را برای مبارزه با این همه اخلاق ناپسند که گریبانگیر اجتماع شده بود آماده می ساخت.

بیشتر دوست می داشت تنها باشد و فکر کند و به اسرار و رموز زندگی و خلقت واقف شود و تا جایی که می توانست با عادات ناپسندی که می دید مبارزه می کرد و اشتباهات اطرافیان را به آنها گوشزد می نمود، در برخورد با مردم همیشه با مهربانی و خوش خلقی رفتار می کرد، هر جا طرف معامله و داد و ستدی قرار می گرفت جانب حق و عدالت را کاملاً مراعات می کرد و عملاً راه و رسم زندگی صحیح انسانی را به مردم می آموخت.

از همه بالاتر امانت و صداقت عجیبی بود که در زندگانی آن حضرت وجود داشت و در زندگی اجتماعی و برخوردها از او مشاهده می شد، هیچ گاه در خلوت و جلوت، در هیچ امر مالی و غیر مالی، در معاشرت با مردان و زنان، کوچکترین انحراف اخلاقی و خیانتی از او دیده نشد تا آنجا که هنوز سنین جوانی و دوران طوفانی زندگی را پشت سر نگذارده بود و شاید بیش از بیست سال از عمرش نگذشته بود که به « محمد امین معروف شد و مردم مکه این لقب پرافتخار را به او دادند و هر کجا او را می دیدند به همدیگر نشان داده و می گفتند: امین آمد!

حسن اخلاق و امانت و صداقت رسول خدا (ص) تدریجاً زبانزد خاص و عام و نقل مجلس مردم در هر کوی و برزن گردید و آن حضرت را محبوب مردم مکه گردانید، و همین جریان سبب باز شدن صفحه جدیدی در زندگی آن بزرگوار شد و یکی از اسباب و علل ازدواج آن حضرت با خدیجه بود.

ازدواج حضرت محمد « ص » با خدیجه، سبب شد تا آن بزرگوار با انتقال به خانه جدید و تشکیل خانواده، از استقلال بیشتری در زندگی خویش برخوردار گشته، و شالوده زندگی خود را بر آن اساس پی ریزی کند.

فرزندان رسول خدا (ص)

رسول خدا (ص) به جز ابراهیم که از « ماریه قبطیه » کنیزمصری آن حضرت متولد شد همان کنیزی که مَقْوِس (حاکم مصر) برای آن حضرت فرستاد، فرزندان دیگر آن بزرگوار همگی از بانوی بزرگوارش خدیجه - سلام الله علیها- بود که خدای تعالی به آن حضرت عنایت فرمود، که البته در عدد آنها و بلکه در نام آنها نیز اختلاف است، و مشهور آن است که آنها شش تن بودند، یعنی دو پسر و چهار دختر، و دانشمند فقید مرحوم دکتر آیتی در تاریخ پیامبر اسلام نام آنها و ترتیب ولادت و وفات آنها را بدین گونه ذکر کرده که در زیر می خوانیم:

۱- قاسم که نخستین فرزند رسول خدا است، و پیش از بعثت در مکه تولد یافت، و رسول خدا به نام وی « ابو القاسم » گنیه گرفت، و نیز نخستین فرزندی است که از رسول خدا در مکه وفات یافت و در آن موقع دو ساله بود.

۲- زینب دختر بزرگ رسول خدا که بعد از قاسم در سی سالگی رسول خدا تولد یافت، و پیش از اسلام به ازدواج پسرخاله خود « ابو العاص بن ربیع » درآمد و پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.

۳- رقیه که پیش از اسلام و بعد از زینب، در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد « عتبة بن ابی لهب » درآمد و پس از نزول سوره « تبت یدا ابی لهب » و پیش از عروسی به دستور ابولهب و همسرش « ام جمیل » از وی جدا گشت. و سپس به عقد « عثمان بن عفان » درآمد و در هجرت اول مسلمین به حبشه با وی هجرت کرد و آنگاه به مکه بازگشت و به مدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت سه روز بعد از بدر، همان روزی که مژده فتح بدر به مدینه رسید، وفات یافت.

۴- ام کلثوم که نیز در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد « عتیبة بن ابی لهب » درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از «عتیبه » جدا شد، و در سال سوم هجرت به ازدواج « عثمان بن عفان » درآمد، و در سال نهم هجرت وفات کرد.

۵- فاطمه علیها السلام که ظاهراً در حدود پنج سال پیش از بعثت رسول خدا در مکه تولد یافت. و در مدینه به ازدواج « امیرالمؤمنین » علی علیه السلام درآمد، و پس از وفات رسول خدا به فاصله ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا تنها از وی باقی ماند و یازده امام معصوم از دامن مطهر وی پدید آمدند.

۶- عبد الله که پس از بعثت رسول خدا در مکه متولد شد و « طیب » و « طاهر » لقب یافت. و در همان مکه وفات کرد و پس از وفات او « عاص بن وائل سهمی » رسول خدا را « ابتر » خواند و سوره کوثر در پاسخ وی نازل گردید.

از این سال - که سال بیست و پنجم عمر رسول خدا(ص) بود- تا سال سی ام عمر آن حضرت، اتفاق مهمی که در تاریخ ضبط شده باشد در زندگانی آن بزرگوار ذکر نشده، و بنابر طبق روایات مشهور علمای شیعه و اهل سنت، در سال سی ام عمر آن حضرت بود که علی بن ابی طالب علیه السلام در خانه ابوطالب به دنیا آمد، و چون این حادثه تاریخی و بزرگ از جهات متعددی- حتی در اصل خلقت- مربوط به زندگانی رسول خدا(ص) می شود، و پس از یکی دو سال نیز این مولود جدید به خانه محمد « ص » منتقل گردید و به صورت فرزندی برای آن بزرگوار درآمد.

روز بعثت پیامبر

روز بعثت پیامبر، مانند روز تولد و رحلت آن حضرت از نظر تاریخ نگاران قطعی نیست. دانشمندان شیعه، تقریباً متفق اند که پیامبر اسلام در بیست و هفتم ماه « رجب » سال چهارم عام الفیل به رسالت مبعوث

گردید، و نبوت او از همان روز شروع شد. ولی مشهور در میان دانشمندان سُنی اینست که بزرگ پیشوای اسلام، در ماه رمضان به این مقام بزرگ نائل گردید، و در آن ماه پربرکت و مبارک، حضرتش برای راهنمایی مردم از طرف خدای جهان ماموریت پیدا کرد، و به منصب رسالت و نبوت مفتخر شد.

از آنجا که شیعه خود را پیرو عترت و اهل بیت پیامبر می داند و به حکم حدیث « ثقلین » گفتار پیشوایان خود را از هر نظر، قطعی و صحیح می شمارد از اینرو درباره تعیین روز بعثت پیامبر اسلام پیرو قولی شدند که از اهل بیت آن حضرت برای آنان، به طور صحیح نقل شده است. فرزندان آن حضرت می گویند: بزرگ خاندان ما در ماه رجب در بیست و هفتمین روز آن ماه مبعوث گردید. روی این مقدمات، آنان نباید در صحت و پابرجائی قول مزبور شک و تردیدی به خود راه دهند. چیزی که می تواند برای قول دیگر مدرک شمرده شود، همان تصریح قرآن است بر اینکه آیات قرآن در ماه رمضان نازل گردیده است. از آنجا که روز بعثت، روز آغاز وحی و نزول قرآن بوده است، بنابراین باید گفت: که روز بعثت در همان ماهی است که قرآن در آن ماه فرو فرستاده شده است، و آن همان ماه رمضان است. اینک آیاتی که دلالت دارد بر اینکه قرآن در ماه مبارک نازل گردیده است:

۱- ماه رمضان، ماهی که در آن ماه قرآن فرو فرستاده شده است.

۲- سوگند به قرآن که ما آن را در یک شب مبارک فرو فرستادیم و آن شب، همان شب قدر است که در سوره « قدر » بر آن تصریح شده است. چنانکه فرموده: ما قرآن را در شب « قدر » فرو فرستادیم.

وحی

روح بر اثر کمالاتی که دارد می تواند از راه های گوناگون با عوالم روحانی تماس بگیرد. ما در اینجا خلاصه این طرق را که در روایات پیشوایان اسلام وارد شده است، درج می کنیم:

۱- گاهی حقایق آسمانی را به طور الهام دریافت می کند، و آنچه که بر قلب او القاء می شود، حکم علوم بدیهی را پیدا می کند که شک و تردید در آن راه نمی یابد.

۲- جمله ها و کلماتی را از جسمی (مانند کوه و درخت) می شنود، مانند شنیدن موسی « ع » سخن خدا را از درخت.

۳- حقایق در عالم رؤیا برای او مانند روز روشن کشف می شود.

۴- فرشته ای از طرف خدا مأمور می شود که کلام مخصوصی را به او برساند.

قرآن از این طریق، برای رسول گرامی نازل شده است و خود قرآن نیز در « سوره شعراء »، آشکارا می فرماید: روح الامین (جبرئیل)، آن (قرآن) را بر قلب تو نازل کرده است، تا از گروه ترسانندگان بوده باشی.

غار حرا و مقدمات بعثت

بعثت پیغمبر اسلام یا برانگیخته شدن آن حضرت به مقام عالی نبوت و خاتمیت، حساس ترین فراز تاریخ درخشان اسلام است. بعثت پیغمبر درست در سن چهل سالگی حضرت انجام گرفت. بیشتر گفتیم که پیغمبر تا آن زمان تحت مراقبت روح القدس قرار داشت، ولی هنوز بیک وحی بر وی نازل نشده بود. قبلاً علائمی از عالم غیب دریافت می داشت، ولی مأمور نبود که آن را به آگاهی خلق هم برساند.

میان مردم قریش و ساکنان مکه رسم بود که سالی یک ماه را به حالت گوشه گیری و انزوا در نقطه خلوتی می گذرانیدند. درست روشن نیست که انگیزه آنها از این گوشه گیری چه بوده است، اما مسلم است که این رسم در بین آنها جریان داشت و معمول بود.

نخستین فرد قریش که این رسم را برگزید و آن را معمول داشت عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم بود که چون ماه رمضان فرا می رسید، به پای کوه حراء می رفت، و مستمندان را که از آنجا می گذشتند، یا به آنجا می رفتند، طعام می کرد.

به طوری که تاریخ اسلام گواهی می دهد، پیغمبر نیر پیش از بعثت به عادت مردان قریش، بارها این رسم را معمول می داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می گرفت، و به نقطه خلوتی می رفت، و به تفکر و تامل می پرداخت.

پیغمبر حتی در زمانی که کودک خردسالی بود، و در قبیله بنی اسد تحت مراقبت دایه خود « حلیمه » قرار داشت نیز باز بازی کردن با بچه ها دوری می گزید و به کوه حراء می آمد و به فکر فرو می رفت. بنابراین انس وی به «کوه حراء» بی سابقه نبود.

در مدتی که بعدها در «حراء» به سر می برد، غذایش نان «کعک» و زیتون بود، و چون به اتمام می رسید، به خانه بازمی گشت و تجدید قوت می کرد. گاهی هم همسرش خدیجه برایش غذا می فرستاد. غذائی که در آن زمان ها مصرف می شد، مختصرو ساده بود.

پیغمبر چند سال قبل از بعثت، سالی یک ماه در حرا به سر می برد، و چون روز آخر باز می گشت، نخست خانه خدا را هفت دور طواف می کرد، سپس به خانه می رفت.

کوه حراء امروز در حجاز به مناسبت این که محل بعثت پیغمبر بوده است، « جبل النور » یعنی کوه نور خوانده می شود. حراء در شمال شهر مکه واقع است، و امروز تقریباً در آخر شهر در کنار جاده به خوبی دیده می شود. کوه های حومه مکه اغلب به هم پیوسته است و از سمت شمال تا حدود بندر « جده » واقع در ۷۰ کیلومتری مکه و کنار دریای سرخ امتداد دارد.

این سلسله جبال که از یک سو به صحرای «عرفات» و سرزمین « منا » و شهر « طائف » و از سوی دیگر به طرف « مدینه » کشیده شده است، با دره های و بیابان های خشک و سوزان و آفتاب طاقت فرسای خود شاید بهترین نقطه ای است که آدمی را در اندیشه عمیق خودشناسی و خداشناسی و دوری از تعلقات جسمانی و تعینات صوری و مادی فرو می برد.

کوه حراء بلندترین کوه های اطراف مکه است، و جدا از کوه های دیگر به نحو بارزی سر به آسمان کشیده و خودنمائی می کند. هرچه بیننده به آن نزدیک تر می شود، مهابت و جلوه کوه بیشتر می گردد. از آن بلندی در زمان خود پیغمبر قسمتی از خانه های مکه پیدا بود، و امروز قسمت زیادتری از شهر مکه پیدا است. قله کوه نیز در پشت بام ها و از توی اطاق های بعضی از طبقات ساختمان های مکه به خوبی پیدا است.

«غار حراء» که در قله کوه قرار دارد، بسیار کوچک و ساده است. در حقیقت غار نیست، تخته سنگی عظیم به روی دو صخره بزرگ تری قرار گرفته و بدین گونه تشکیل غار حراء داده است. دهنه غار به قدری است که انسان می تواند وارد و خارج شود. کف آن هم بیش از یک متر و نیم برای نمازگزاردن جا دارد.

غار حراء جائی نبوده که هرکس میل رفتن به آنجا کند، و محلی نیست که انسان بخواهد به آسانی در آن بیاساید. فقط یک چیز برای افراد دوراندیش در آنجا به خوبی به چشم می خورد، و آن مشاهده کتاب بزرگ آفرینش و قدرت لایزال خداوند بی زوال است که در همه جای آن نقطه حساس پرتو افکنده و آسمان و زمین را به نحو محسوسی آرایش داده است! براساس تحقیقی، پیغمبر مانند جدش عبدالمطلب در پای کوه حراء فی المثل در خیمه به سر می برده و رهگذران را پذیرائی می کرده و فقط گاهگاهی به قله کوه می رفته و به تماشای جمال آفرینش می پرداخته است که از جمله لحظه نزول وحی، در روز ۲۷ ماه رجب بوده است.

به طوری که قبلا یادآور شدیم، پیغمبر قبل از بعثت هم حالاتی روحانی داشته و تحت مراقبت روح القدس گاهی تراوشاتی غیبی می دیده و اسراری بر آن حضرت مکشوف می شده است. هنگامی که پانزده سال پیش نداشت، گاهی صدائی می شنید، ولی کسی را نمی دید. هفت سال متوالی بود که نور مخصوصی می دید و تقریباً شش سال می گذشت که زمزمه ای از پیغمبر می شنید، ولی درست نمی دانست موضوع چیست؟

چون آن اخبار را برای همسرش خدیجه بازگو می کرد، خدیجه می گفت: «تو که مردی امین و راستگو و بردبار هستی و دادرس مظلومانی و طرفدار حق و عدالت هستی و قلبی رؤوف و خوئی پسندیده داری و در مهمان نوازی و تحکیم پیوند خویشاوندی سعی بلیغ مبذول می داری، اگر مقامی عالی در انتظارت باشد، جای شگفتی نیست.

هنگامی که به سن سی و هفت سالگی میل به گوشه گیری و انزوای از خلق پیدا کرد، چندین بار در عالم خواب، سروش غیبی، سخنانی به گوشش سرود، و او را از اسرار تازه ای آگاه ساخت، بعدها نیز در پای کوه حراء و میان راه های مکه بارها منادی حق بر او بانگ زد. در هر نوبت صدا را می شنید ولی صاحب صدا را نمی دید!

در یکی از روزها که در دامنه کوه حراء گوسفندان عمومیش ابوطالب را می چرانید، شنید کسی از نزدیک او را صدا می زند و می گوید: یا رسول الله! ولی به هرجا نگریست کسی را ندید. چون به خانه آمد و موضوع را به خدیجه اطلاع داد، خدیجه گفت: امیدوارم چنین باشد.

روز بیست و هفتم ماه رجب محمد بن عبدالله مرد محبوب مکه و چهره درخشان بنی هاشم در غار حراء آرمیده بود و مانند اوقات دیگر از آن بلندی به زمین و زمان و ایام و دوران و جهان و جهانیان می اندیشید. می اندیشید که خدای جهان جامعه انسانی را به عنوان شاهکار بزرگ خلقت و نمونه اعلا آفرینش خلق نموده

و همه گونه لیاقت و استعداد را برای ترقی و تعالی به او داده است. همه چیز را برایش فراهم نموده تا او در سیر کمالی خود نانی به کف آرد و به غفلت نخورد. ولی مگر افراد بشر به خصوص ملت عقب مانده و سرگردان عرب و بلاخص افراد خوش گذران و مال دوست و مال دار قریش در این اندیشه ها هستند؟ آنها جز به مال و ثروت خود و عیش و نوش و سود و نزول ثروت خود به چیزی نمی اندیشند. شراب و شاهد و ثروت و درآمد، ربا و استثمار مردم نگون بخت و نیازمند، تنها اندیشه ای است که آنها در سر می پروراند...

اینک «او» درست چهل سال پرحادثه را پشت سر نهاده است. تجربه زندگی و پختگی فکر و اراده اش و استحکام قدرت تعقلش به سرحد کمال رسیده، و از هر نظر برای انجام مسؤولیت بزرگ پیغمبری آماده است. آیا در تمام قلمرو عربستان و دنیای آن روز جز او چه کسی بود که از جانب خداوند عالم شایستگی رهبری خلق را داشته باشد.

رهبری که سرآمد رهبران بزرگ و گذشته جامعه انسانی باشد، و انسان های شرافتمند بر شخصیت ذاتی و تربیت خانوادگی و سوابق درخشان و ملکات فاضله و صفات پسندیده او صحنه بگذارند؟ او نوه ابراهیم بت شکن خلیل خدا و اسماعیل ذبیح و فرزند هاشم سید و سرور عرب و نوه عبدالمطلب، بزرگ و دانای قریش است. پدر در پدر و مادر در مادر شکوفان و درخشان و فروزان است.

او از سلامتی کامل جسم و جان برخوردار بود که نتیجه وراثت صحیح و سالم است. وراثتی که پدران پاک و مادران پاک سرشت برایش باقی گذارده بودند. به طوری که دنیای جاهلیت هم با همه پلیدی و تیرگی و تاریکیش، نتوانست آن را آلوده سازد، و چیزی از شرافت و حسب و نسب او بکاهد.

اولین دستور از طرف خدا به رسول خدا

بر طبق آنچه از تواریخ و روایات به دست می آید نخستین دستوری که به پیغمبر اسلام نازل گردید، دستور نماز بود بدین ترتیب که در همان روزهای نخست بعثت، روزی رسول خدا (ص) در بالای شهر مکه بود که جبرئیل نازل گردید و با پای خود به کنار کوه زد و چشمه آبی ظاهر گردید، پس جبرئیل برای تعلیم آن حضرت با آن آب وضو گرفت و رسول خدا (ص) نیز از او پیروی کرد، آن گاه جبرئیل نماز را به آن حضرت تعلیم داد و نماز خواند.

پیغمبر بزرگوار پس از این جریان به خانه آمد و آنچه را یاد گرفته بود به خدیجه و علی (ع) یاد داد و آن دو نیز نماز خواندند. از آن پس گاهی رسول خدا (ص) برای خواندن نماز به دره های مکه می رفت و علی (ع) نیز به دنبال او بود و با او نماز می گزارد و گاهی هم مطابق نقل برخی از مورخین به مسجد الحرام یا منی می آمد و با همان دو نفری که به او ایمان آورده بودند یعنی علی و خدیجه (س) نماز می خواند.

اهل تاریخ از شخصی به نام عفیف کندی روایت کرده اند که گوید: من مرد تاجری بودم که برای حج به مکه آمدم و به نزد عباس بن عبدالمطلب که سابقه دوستی با او داشتم، رفتم تا از وی مقداری مال التجاره خریداری کنم، پس روزی همچنان که نزد عباس در منی بودم - و در حدیثی است که به جای منی، مسجد الحرام را ذکر کرده - ناگاه مردی را دیدم که از خیمه یا منزلگاه خویش خارج شد و نگاهی به خورشید کرد و چون دید ظهر شده وضویی کامل گرفت و سپس به سوی کعبه به نماز ایستاد و پس از او پسری را که نزدیک به حد بلوغ بود مشاهده کردم او نیز بیامد و وضو گرفت و در کنار وی ایستاد، و پس از آن دو زنی را دیدم بیرون آمد و پشت

سر آن دو نفر ایستاد. و به دنبال آن دیدم آن مرد به رکوع رفت و آن پسرک و آن زن نیز از او پیروی کرده به رکوع رفتند، آن مرد به سجده افتاد آن دو نیز به دنبال او سجده کردند.

من که آن منظره را دیدم به عباس - میزبان خود - گفتم: وای! این دیگر چه دینی است؟ پاسخ داد: این دین و آیین محمد بن عبد الله برادرزاده من است و عقیده دارد که خدا او را به پیامبری فرستاده و آن دیگر برادر زاده دیگرم علی بن ابیطالب است و آن زن نیز همسرش خدیجه می باشد.

عقیف کندی پس از آن که مسلمان شده بود می گفت: ای کاش من چهارمین آنها بودم.

برخی گفته اند که: جبرئیل در روز دوم بعثت رسول خدا، برای تعلیم نماز و وضو، نازل شد.

یعقوبی می نویسد: « نخستین نمازی که بر وی واجب گشت نماز ظهر بود، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را به او نشان داد و چنان که جبرئیل وضو گرفت رسول خدا هم وضو گرفت سپس نماز خواند تا به او نشان دهد که چگونه نماز خواند، پس رسول خدا نماز خواند.

به روایت بعضی: نخستین نمازی که رسول خدا خواند « صلوٰة وُسطی »، یعنی همان نماز ظهر بود و آن روز هم جمعه بود، و سپس « خدیجه » دختر « حُوَیْلِد » رسید و رسول خدا او را خبر داد. پس وضو گرفت و نماز خواند. آنگاه « علی بن ابی طالب » رسول خدا را دید و آنچه را دید انجام می دهد، انجام داد.

ابن اسحاق گوید: برخی دانایان ذکر کرده اند که: رسول خدا در موقع نماز به دره های مکه می رفت و علی بن ابی طالب پنهان از پدرش ابی طالب، و از همه عموهایش و دیگر رجال قریش همراه وی می رفت و نمازها را در میان دره ها می گزاردند و شب که می شد برمی گشتند، چندی بدین منوال گذشت تا روزی ابوطالب آن دو را در حال نماز دید و پس از سؤال و جواب با رسول خدا، به علی گفت: پسر جان! این چه دینی است که داری؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسولش ایمان آورده و او را در آنچه آورده تصدیق کرده ام و همراه وی برای خدا نماز می گزارم و از وی پیروی می کنم، ابو طالب گفت: البته تو را جز به خیر و صلاح دعوت نکرده است، پس همراه وی باش. طبری می نویسد: بعد از اقرار به توحید و بیزاری از بت ها، اول چیزی که از شرایع اسلام خدای عزوجل واجب کرد، نماز بود و از ابن عباس و زید بن أرقم روایت می کند که اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد، علی بود. و از جابر روایت می کند که رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد، و علی روز سه شنبه نماز خواند. و از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: « منم بنده خدا و برادر رسول او، و منم صدیق اکبر، نمی گوید این را پس از من، مگر دروغگوی دروغپردازی، هفت سال پیش از مردم با رسول خدا نماز گزاردم.

اولین آیات و سوره نازل شده بر پیامبر (ص)

در این که نخستین قسمتی که از قرآن مجید نازل شده کدام قسمت است، اختلاف است: بیشتر، پنج آیه اول سوره «علق» را گفته اند. برخی هم سوره مدثر را نخستین سوره نازل شده دانسته و به روایاتی استدلال کرده اند که منافاتی با نزول چند آیه از سوره اقرأ پیش از آن ندارد، کسانی هم سوره فاتحة الكتاب را نخستین سوره می دانند، اینان نیز به روایاتی استدلال می کنند که با نزول چند آیه از سوره اقرأ و سوره مدثر، پیش از آن سازگار است.

دعوت خصوصی و عمومی به دین اسلام

دعوت رسول خدا و اندازی که در آغاز سوره مدثر بدان مأمور گشت از محیط خانه و زندگی خود وی شروع شد و نخست علی و همسرش خدیجه به او ایمان آوردند و آنگاه پسرخوانده او زید. این دعوت خصوصی و سری ادامه داشت تا اینکه قرآن، پیامبر اسلام را مأمور ساخت ابتدا خویشاوندان را به اسلام دعوت کند و در مرحله بعدی عموم مردم را.

در این مدت که سه سال به طول انجامید پیامبر(ص) مخفیانه با افراد تماس می گرفت و همین امر سبب شد تا بیش از چهل نفر این دین جدید را بپذیرند.

مورخین از شیعه و اهل سنت روایت کرده اند که چون آیه شریفه « و انذر عشیرتک الاقربین » نازل گردید رسول خدا (ص) خویشان نزدیک خود را از فرزندان عبدالمطلب که در آن روز حدود چهل نفر یا بیشتر بودند به خانه خود و صرف غذا دعوت کرد و غذای مختصری را که معمولا خوراک چند نفر بیش نبود برای آنها تهیه کرد و چون افراد مزبور به خانه آن حضرت آمده و غذا را خوردند همگی را کفایت کرده و سیر شدند. در این وقت بود که ابو لهب فریاد زد: براستی که محمد شما را جادو کرد!

رسول خدا (ص) که سخن او را شنید آن روز چیزی نگفت، و روز دیگر به علی(ع) دستور داد به همان گونه میهمانی دیگری ترتیب دهد و خویشان مزبور را به صرف غذا در خانه آن حضرت دعوت نماید و چون علی(ع) دستور او را اجرا کرد و غذا صرف شد رسول خدا (ص) شروع به سخن کرده چنین فرمود: « ای فرزندان عبدالمطلب من در میان عرب کسی را سراغ ندارم که برای قوم خود بهتر از آنچه را من برای شما آورده ام آورده باشد، من خیر و سعادت دنیا و آخرت را برای شما به ارمغان آورده ام و آن چیزی است که خدای عز و جل مرا به ابلاغ و دعوت شما به آن مأمور فرموده است و مرا به رسالت آن مبعوث داشته و بدانید که هر یک از شما به من ایمان آورده و در کارم مرا یاری کند و کمک دهد او برادر و وصی و وزیر من و جانشین پس از من در میان دیگران خواهد بود... » و در حدیثی است که به دنبال این سخنان یا پیش از آن جمله دیگری را نیز ضمیمه کرده فرمود: « نشانه صدق گفتار(و معجزه) من نیز همین ماجرای بود که مشاهده کردید چگونه با غذایی اندک همه شما سیر شدید، اکنون که این آیت و معجزه را مشاهده کردید، دعوتم را بپذیرید و سختم را بشنوید که اگر فرمانبردار شوید رستگار و سعادتمند خواهید شد... »

سخنان رسول خدا (ص) به پایان رسید ولی هیچ کدام از آنها جز علی (ع) دعوت آن حضرت را اجابت نکرد و برای بیعت با او از جای برخاست، تنها علی - همان تربیت شده دامان آن حضرت - بود که از جا برخاست و آمادگی خود را برای ایمان به رسول خدا (ص) و یاری آن حضرت اطلاع داد، علی (ع) در آن روز در سنین نوجوانی بود ولی همچون مردان نیرومند، با شهامت خاصی از جا برخاست و با گامهای محکمی که بر می داشت پیش آمده عرض کرد: ای رسول خدا من به تو ایمان آورده ام و آماده یاری تو در انجام این ماموریتی که بدان مبعوث گشته ای می باشم.

در بسیاری از روایات آمده که این جریان سه بار تکرار شد، یعنی پیغمبر بزرگوار اسلام تا سه بار سخنان خود را تکرار کرد و آنها را به ایمان آوردن به خدا و دین اسلام و یاری خود دعوت کرد و هیچ یک از آنها جز علی(ع)

دعوت او را نپذیرفت و تنها علی بود که در هر سه بار برمی خاست و نزدیک می آمد و ایمان خود را اظهار می داشت، ولی هر بار رسول خدا (ص) بدو می فرمود: بنشین، تا در بار سوم دست خود را پیش آورد و دست کوچک علی را در دست گرفت و ایمان او را پذیرفت و بدین ترتیب از همان روز وی را به معاونت و خلافت خویش انتخاب فرمود.

دشمنی و کارشکنی مشرکان

تماسهای خصوصی رسول گرامی پیش از دعوت عمومی، فعالیت‌های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که یک صف فشرده از مسلمانان در برابر صفوف کفر و بت پرستی پدید آید، کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لیبیک گفته بودند، آشنائی کامل پیدا کردند و زنگهای خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه به صدا درآمد. البته کوبیدن یک نهضت نو بنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود، ولی علت ترس آنان این بود که اعضاء این نهضت از یک قبیله نبود، که با تمام نیرو برای کوبیدن آن کوشش کنند، بلکه از هر قبیله ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند، که اساس این حزب، و بنیان گذار این مکتب را با وسائل مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده های رنگارنگ از دعوت خود باز دارند، و احياناً به وسیله تهدید و آزار از انتشار آئین او جلوگیری کنند. این برنامه ده ساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله « بنی هاشم » در آن روز « ابو طالب » بود و او مرد پاکدل و بلندهمت و خانه وی ملجا و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر اینکه ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جایگاهی بزرگ و منزلت بس خطیری داشت، و از آنجا که کفالت و سرپرستی « پیامبر » پس از مرگ « عبدالمطلب » با او بود، سران دیگر «قریش» به طور دستجمعی به حضور وی باریافتند و او را با جمله های زیر خطاب نمودند:

« برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می گوید، و آئین ما را به زشتی یاد می کند و به افکار و عقاید ما می خندد، و پدران ما را گمراه می شمرد، یا به او دستور بده که دست از ما بردارد، و یا اینکه او را در اختیار ما بگذارد و حمایت خود را از او سلب کن.»

بزرگ « قریش » و رئیس « بنی هاشم »، با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد به گونه ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند. ولی نفوذ و انتشار اسلام، روز افزون بود. ج ذبه معنوی کیش پیامبر، و بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی بر این مطلب کمک می کرد. خصوصاً در ماههای حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آئین خود را بر آنها عرضه می داشت، سخن بلیغ و بیان شیرین، و آئین دلنشین او در بسیاری از افراد مؤثر واقع می گشت. در چنین هنگام، ناگهان فرعون های «مکه» متوجه شدند که «محمد» در دل تمام قبائل برای خود جائی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله های عرب، طرفداران و پیروان قابل ملاحظه

ای پیدا نموده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر، (ابو طالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آنها گوشزد کنند. از اینرو، باز بطور دسته جمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند، و گفتند: ابو طالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری، ولی ما قبلا به تو گفتیم که: برادرزاده خود را از تبلیغ آئین جدید بازدار - مع الوصف - شما اعتناء نکردید، ولی اکنون جام صبر ما لبریز گشته، و ما را بیش از این بردباری نیست، که ببینیم فردی از ما به خدایان ما بد می گوید، و ما را بی خرید و افکار ما را پست می شمرد. بر تو فرض است که او را از هر گونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می نمائیم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و یکی از آنها از بین برود.

یگانه حامی و مدافع پیامبر، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آنها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این جهت، از در مسالمت وارد شد و قول داد، که گفتار سران را، به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود، تا بعدا برای حل مشکل، راه صحیحتری پیش گیرد. -لذا- پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت، و پیام آنها را رساند و ضمنا به منظور آزمایش ایمان او نسبت به هدف خود، در انتظار پاسخ شد. پیامبر اکرم در مقام پاسخ، جمله ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می رود. اینک متن پاسخ او: عمو جان! به خدا سوگند، هر گاه آفتاب را در دست راست من، و ماه را در دست چپ من قرار دهند (یعنی سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آئین و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز بر نمی دارم و هدف خود را تعقیب می کنم تا بر مشکلات پیروز آیم، و به مقصد نهائی برسم، و یا در طریق هدف جان بسپارم.

سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمان او حلقه زد، و از محضر عمومی خود برخاست و رفت. گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس « مکه » گذارد، که بدون اختیار با تمام خطراتی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت: به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی دارم، و ماموریت خود را به پایان برسان.

پس از آنکه رسول خدا (ص) فشار و ستم بسیار مشرکان قریش را بر مسلمانان مشاهده نمود و ناتوانی خود را از کمک به ایشان و دفع ستم از آنها ملاحظه کرد دستور هجرت به حبشه را به ایشان داد و در صدد بر آمد تا بدین وسیله آنها را از شر دشمنان آسوده سازد.

معراج رسول خدا (ص)

داستان معراج رسول خدا (ص) در یک شب از مکه معظمه به مسجد الاقصی و از آنجا به آسمانها و بازگشت به مکه در قرآن کریم در دو سوره به نحو اجمال ذکر شده، یکی در سوره «إسراء» و دیگری در سوره مبارکه «نجم».

تولد بهترین زن

به گفته «امین الدین طبرسی» دانشمند بزرگ ما: «مشهور در روایات شیعه این است که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) در سال پنجم بعثت بیستم جمادی الاثانی در شهر مکه متولد گردید، و هنگام وفات پیغمبر (ص) هیجده سال و هفت ماه داشته است.

پیشوای محدثین شیعه ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف «کافی» نیز می نویسد: ولادت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر پیغمبر (ص) پنجسال بعد از بعثت آن حضرت اتفاق افتاد.

مرگ حضرت ابوطالب و خدیجه

پیش از این گفته شد که مشرکین انواع آزار و صدمه را نسبت به رسول خدا (ص) انجام می دادند و بیش از همه عموی آن حضرت، ابولهب بود که چون خود از بنی هاشم بود در آزار به آن حضرت بی پروا تر از دیگران بود و گروهی نیز بودند که چون صدمه بدنی نمی توانستند بزنند در صدد مسخره و استهزاء آن بزرگوار برآمده و خدای تعالی به عنوان مستهزئین آنها را در قرآن ذکر کرده و در آخر خداوند شر آنها را به وسیله جبرئیل از آن حضرت دور کرد و هر کدام به بلیه ای گرفتار شده و هلاک شدند ولی با این همه احوال حمایت ابی طالب از آن حضرت، مانع بزرگی بود که آنها نتوانند از حدود استهزا و آزارهای زبانی، و احياناً برخی آزارهای مختصر دیگر، قدمی فراتر نهند و نقشه قتل یا تبعید آن حضرت را بکشند، اما در این میان دست تقدیر دو مصیبت ناگوار برای رسول خدا (ص) پیش آورد که دشمنان آن حضرت جرئت بیشتری در اذیت پیدا کرده و آن حضرت را در مضیقه بیشتری قرار دادند و به گفته مورخین چند بار نقشه قتل و تبعید او را کشیده تا سرانجام نیز رسول خدا (ص) از ترس آنها شبانه از مکه خارج شد و به مدینه هجرت کرد.

یکی مرگ ابوطالب و دیگری فوت خدیجه بود که طبق نقل معروف هر دو در یک سال و به فاصله کوتاهی اتفاق افتاد که آن سال در تاریخ به «عام الحزن» معروف شده است.

ابوطالب و خدیجه دو پشتیبان بزرگ و کمک کار نیرومند و با وفایی برای پیشرفت اسلام و حمایت رسول خدا (ص) بودند، خدیجه با دلداری دادن رسول خدا (ص) و ثروت مادی خود به پیشرفت اسلام و دلگرم کردن آن حضرت کمک می کرد، ابوطالب نیز با نفوذ سیاسی و سیادت که در میان قریش داشت، پناهگاه و حامی مؤثری در برابر آزار دشمنان بود.

معروف آن است که مرگ هر دو در سال دهم بعثت، سه سال پیش از هجرت اتفاق افتاد، و ابوطالب پیش از خدیجه از دنیا رفت و برخی نیز مانند یعقوبی عکس آن را نوشته اند و فاصله میان مرگ خدیجه و ابوطالب را نیز برخی سه روز، جمعی سی و پنج روز و برخی نیز شش ماه نوشته اند. در کتاب مصباح، وفات ابیطالب را روز بیست و ششم رجب ذکر کرده و یعقوبی وفات خدیجه را در ماه رمضان نوشته و گوید: خدیجه دختر خویلد در ماه رمضان سه سال پیش از هجرت در سن شصت و پنج سالگی از دنیا رفت. . .

هجرت پیامبر اکرم (ص) به مدینه

با پیشرفت سریع اسلام در شهر یثرب، مقدمات هجرت رسول خدا (ص) و مسلمانان مکه بدان شهر فراهم شد. زیرا مشرکین مکه روز به روز دایره فشار و شکنجه را به مسلمانان تنگتر کرده و آنها را بیشتر می آزرند تا جایی که به گفته مورخین بعضی را از دین خارج کردند.

رسول خدا (ص) نیز در مشکل عجیبی گرفتار شده بود، از طرفی ابی طالب و خدیجه دو پشتیبان و حامی داخلی و خارجی خود را از دست داده و این دو حادثه دشمنان را نسبت بدان حضرت بی باک تر و جسورتر

ساخته بود و از طرف دیگر دیدن و شنیدن این مناظر رقت باری را که مشرکین نسبت به پیروانش انجام می دادند، طاقتش را کم کرده و از جانب خدای تعالی نیز مأمور به تحمل و صبر می بود.

نفوذ اسلام در شهر یثرب، فرج و گشایش بزرگی برای رسول خدا (ص) و مسلمانان بود و پیغمبر خدا (ص) به مسلمانان دستور داد هر یک از شما که تحمل آزار اینان را ندارد به نزد برادران خود که در شهر یثرب هستند، برود.

مبدأ تاریخ اسلام

هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است.

عقد اخوت (پیمان برادری)

قبل از ورود رسول خدا (ص) به شهر یثرب، اختلافات ریشه داری میان دو تیره ساکن این شهر حکومت می کرد و هر چند وقت یک بار این دو تیره یعنی اوس و خزرج به جان هم می ریختند و پس از کشت و کشتار و ویرانی های زیادی که به بار می آوردند، برای مدتی دست از جنگ می کشیدند.

در کنار این دو قبیله جمعی از یهود نیز که از طوایف مختلفی چون « بنی قینقاع »، « بنی النضیر »، « بنی قریظه »، « بنی ثعلبه » و دیگران بودند در طول سالها یا قرنهای متمادی تدریجا بدین شهر هجرت کرده و زمینهای بسیاری در شهر و اطراف آن خریداری نموده و به کار تجارت و صنعت مشغول شده بودند و چون از نظر تمدن و فرهنگ و صنعت و بخصوص هوش و استعداد در جمع ثروت بر ساکنان یثرب فزونی داشتند، کم ثروت و تجارت و اقتصاد و بازار آن شهر را در اختیار خود درآورده و قبضه کرده بودند، و خود این یهودیان یک عامل مؤثری برای ایجاد اختلاف و دامن زدن به آتش تفرقه بودند زیرا سود و بهره و آسایش آنها در این کار بود.

رسول خدا (ص) برای پایان دادن به اختلاف میان دو قبیله اوس و خزرج و کوتاه کردن دست یهود غارتگر، به کمک وحی الهی، قراردادهای طرحهایی تدوین کرد که به عقیده مورخان و دانشمندان محکمترین پایه پیشرفت اسلام با همین طرحها و قراردادهای پی ریزی شد و پس از چندی از همین مردم مختلف العقیده و ناتوان، امت واحد و ملتی نیرومند تشکیل داد و شهر یثرب به صورت بزرگترین پایگاه سیاسی و نظامی جزیره العرب درآمد، و بدین وسیله اسلام در سراسر جهان توسعه یافت.

و از جمله کارهای لازم و مهمی که انجام شد پیمان برادری و اخوتی بود که آن حضرت میان مهاجر و انصار بست و بدین ترتیب مهاجرین را که احساس غربت و بی کسی می کردند از پریشانی رهایی بخشید و خود نیز در این پیمان اخوت شرکت جسته و علی(ع) را به عنوان برادر خویش انتخاب کرد، و بدو که در مراسم مزبور ایستاده بود و برادر شدن یک یک از مهاجر و انصار را نظاره می نمود رو کرده و فرمود: تو هم برادر من باش.

خانه های جمعی از مهاجرین و فضیلتی از علی(ع)

اطراف مسجد مدینه اتاقهایی برای همسران رسول خدا(ص) ساختند و جمعی از مهاجرین دیگر چون علی(ع)، حمزه، ابو بکر و دیگران نیز اتاقهایی ساختند و هر کدام دری از اتاق خود به سوی مسجد باز کردند که در هنگام نماز از آنجا به مسجد می آمدند، تا اینکه پس از چندی که به گفته برخی در سال دوم هجرت بود جبرئیل بر آن حضرت نازل شده و گفت: خدای تعالی امر فرموده که جز تو و علی، افراد دیگر درهای خانه خود را به طرف مسجد مسدود کنند، و این موضوع بر بعضی گران آمد و چون رسول خدا (ص) بدانها فرمود: من از پیش خود چنین دستوری ندادم، بلکه دستوری بود که خدای تعالی به وسیله جبرئیل مرا بدان مامور کرد آنان راضی شدند.

عمار در کار ساختمان مسجد بیش از دیگران زحمت می کشید و خشت و سنگ به دوش می کشید، روزی آن قدر خشت بر پشتش بار کردند که به پیغمبر عرض کرد: اینان امروز مرا کشتند!

رسول خدا (ص) با ملاطفت خاصی دست به موهای عمار کشید و گرد و خاک آن را پاک کرده فرمود: « ای پسر سمیه کشنده تو اینان نیستند، بلکه کشنده تو گروه متجاوز و ستمکارند! » و در جنگ صفین به شهادت رسید و معلوم شد که آن گروه متجاوز و ستمکار که رسول خدا پیشگویی کرد، معاویه و یاران او بودند.

پیامبر اسلام (ص) فرموده اند: کسی که انصاف

داشته باشد، هیچ وقت گمراه نمی شود.

پیامبر اسلام (ص) فرموده اند: کسی که زبانش را

اصلاح کند، به تمام قرآن عمل کرده است.

پیامبر اسلام (ص) فرموده اند: کسی که گناهی

مُرْتکب شود، عقلی از وی جدا می شود که هیچ

گاه به او باز نمی گردد.

مدرس: علی محمد انصاری